

بیست و شش سرطان، آغاز نشیب در سرنوشت یک ملت

مقدمه:

این مضمون با تفاوت هایی در ۱۷ جولای ۲۰۰۷ و بار دیگر در ۱۷ جولای سال ۲۰۱۳ در بعضی از مطبوعات خارج از افغانستان، منجمله پورتال افغان جرمن منتشر گردید، که صرف مورد اعتراض شدید «بیکتن» از اعضاء آن سایت گردید که خود هم منحبث شاهد عینی گزارش های حقیقی کودتا را قبلاً به کرات تحریر داشته بود... چرا؟ برای اینکه متأسفانه تا به حال پشٹی بانی ناحق، حمایت بدون مدرک و اثبات از قهرمان خیالی، پامال وقایع و رویداد های تلخ و آشکارای تاریخی و خاک زدن به چشم یک ملت که به میلیون ها شاهد عینی دقیقاً جریانات خون و آتش آنرا در چهل سه سال اخیر با دو چشم دیده و تا مغز استخوان احساس نموده اند، بیشک قسمت بزرگی از بدبختی های ملت افغان را تضمین مینماید.

میشود که از قهرمانان خیالی برای مقاصد سیاسی هم استفاده برد. استقبالی که حامد کرزی به منظور موفقیت در انتخابات، از نحوه دفن دوباره «داود خان» مرحوم به عمل آورد، واقعاً سوال بر انگیز بود. بلی مرحومی با تعدادی از فامیل با بیرحمی توسط همان پرچمیانی به قتل رسید که باعث جلوس وی به قدرت گردیده بودند. ولی مگر صدراعظمان دیموکرات و ملیگرای افغان که افغانستان را بدون شک برای خود و مردمش میخواستند و با وطن فروشان خلق و پرچم هرگز بستگی ای نداشتند، نمیشد که از جانب حامد کرزی فرصت طلب، هم تقدیر و بزرگداشت کردند. حضیره «شهید میوندوال» به همت فامیل وی کشف و ترمیم گردید و جایگاه نا معلوم دانشمند قابل قدری مانند شهید «محمد موسی شفیق» به فراموشخانه تاریخ سپرده شد.

بلی، اگر اوراق تاریخ ۴۳ سال اخیر مردم افغانستان همانطور که واقع گردیده و دقیقاً تزلزل سیاسی و امحای عملی عدم انسلاک عنعنوی آن که از همان کودتای ۲۶ سرطان آغاز شد، با شهادت و بیطرفی بیان گردد، میراثی از صداقت و افشاء گری به نسل های آینده خواهد بود و گر نه همان میشود که مثل امروز هر معامله گر شناخته شده ای با روس، ایران و پاکستان یا قهرمان نامیده میشود یا مجاهد و در دولت افغانستان کرسی های ملی و مردمی را اشغال مینماید. اینکه این مضمون با تغییراتی باز هم اقبال نشر می یابد، دلیل آن اینست که شاهد عینی ای داستان تلخ آن را بیان مینماید و این جریان از هر شاهد عینی صادقی که شنیده شود «مکرر» خواهد بود، چون اوراق تاریخ را باید با صداقت رقم زد و دایم از نسلی به نسل دیگر به امانت سپرد.

متن مضمون:

در نشیب و فراز های تاریخ، مردم افغانستان روزگاران تلخ و شرین زیادی را سپری نموده اند که خود همیشه در بوجود آمدن حوادث و وقایع مملکت آبابی خویش کمترین سهمی نداشته اند. تاریخ گواه است که در رویداد های تاریخی، ملت افغان صرف زمانی که سرزمین شان را خطرات تعرض، اشغال و حمله دشمن تهدید نموده، با دائر نمودن جرگه ها و یا اقدامات دسته جمعی، برای حفظ و حراست ناموس وطن بسیج شده اند و از استقلال و تمامیت ارضی با خون و جان و مال به دفاع برخاسته اند در غیر آن، یا تفوق طلبی و عشق به قدرت سبب حوادث و رویداد های ناهنجار در مملکت گشته و یا خیانت و پیوستن به اجانب، سرنوشت دیگری برای سرزمین آنان رقم زده است که هنوز هم جریانات و رویداد های ملت افغان چنین است.

از جنگ های افغان و انگلیس، مداخلات همسایه گان و معاهدات چپ و راست که بگذریم جان فشانی ها و قربانی های مردم افغانستان برای حفظ خاک و وطن شان همیشه قابل تقدیر و ستایش است که افتخار آن در تمام مراحل، فقط به خود آنها میرسد؛ به ملت کثیرالاقوامی که زیر نام پر افتخار «افغان» علم آزادی برافراشته است، همین ملتی که حاکمیت ملی از آن او باید باشد، ولی افسوس که اشتباهات و عمل کرد های «شخصی و انفرادی» سرنوشت آنان را دائم به مخاطره انداخته است.

سلطه خاندان محمد زائی بعد از ختم سلطنت «اعلیحضرت شاه امان الله»، رهبر وطن پرست و محصل استقلال افغانستان که بدون شک در اثر دسائس انگلیس و گروهی از فرزندان ناخلف کشور به وقوع پیوست، به «محمد نادر شاه» که از شاخه دیگر همین خاندان بود، انتقال یافت که بعد از مرگ او، فرزند ارشد وی، اعلیحضرت «محمد ظاهر شاه» به سلطنت رسید. در مدت بیشتر از چهل سال حکمروایی او که پادشاه عادل و البته محافظه کار بود، جامعه افغانستان، از نقطه نظر انکشافات اجتماعی نظر به طوالت دوره سلطنت و تغییرات اوضاع و ایجابات عصر و زمان در افغانستان و تأثیرات منطقه و جهان، سیر نزولی و صعودی مختلفی را پیمود.

در مجموع تا شروع دهه درخشان دیموکراسی که آزادی فکر و بیان، تفکیک قوای ثلاثه و جدائی سلطنت از حکومت و انتخابات پارلمانی از دست آورد های بینظیر و درخشان آن محسوب میگردد، دوره اعلیحضرت «محمد ظاهر شاه»، از مطلق العنانی صدارت عم وی، «محمد هاشم خان» تا دوره شبه دیموکراسی «شاه محمود خان» با عصر مقید و پلیسی منش صدارت پسر کاکایش «محمد داود خان» که باطرف گیری امریکا از پاکستان، میزبان رهبران شوروی «خروسچف و بولگانین» گردید و دروازه افغانستان و اولاد معارف آن متأسفانه برای اولین بار بروی اتحادشوروی مکار که هرگز و هیچگونه بدون منافع رژیم، دست دوستی به سوی دراز نمی نمود، چهره بدل کرد. البته که این حقیقت تلخ، آشکارا و ساده به زعمای دولت افغانستان کاملاً معلوم بود.

درین استحالته سیاسی و اجتماعی، مورخین و شاهدان عینی بی دریغ و دلیرانه از حقایق و روی داد های تاریخی پرده برداشته اند. اینکه قهرمان و غیر قهرمان با سمت گیری ها و علاقمندی های گروهی و یا شخصی، جامه بدل نمایند، بحال تاریخ و آنچه واقعا صورت گرفته است موثر نمیشد. چون تاریخ بهر حال، عبارت است از بیان حقایق و رویداد هایی که در یک زمان معین «حتماً» در یک سرزمین و محدوده جغرافیایی صورت گرفته و بوقوع پیوسته است.

بنابراین، همان طوریکه بیان حوادث و واقعات یک مملکت، تاریخ یک ملت را میسازد، جریاناتیکه در یک خاندان هم واقع میگردد، تاریخ همان فامیل را رقم میزند. اگر این دودمان به نحوی به تاریخ یک ملت پیوند بخورد، اختلافات عقیدوی و جاه طلبی های آنان بر تاریخ مردم بی گناه، بی تأثیر نمی باشد. بنابراین، میرهن است که خود خواهی و رقابت ها برای قدرت طلبی، انسان را مانع از درک خطراتی میسازد که اقدام نابخردانه و اشتباه وی بمیان می آورد که برای ترمیم آن هرگز راه برگشتی سراغ نشده و تاوان خطای چنین مدهشی را گاهی یک ملت بی دفاع و مملکت، به دهه ها متقبل و متحمل میگردند. چنین است اشتباهاتی که بر انداختن رژیم سلطنتی و آغاز دیکتاتوری بی بنام «جمهوریت» با دنباله روی ها و صدمات جبران ناپذیر قابل پیش بینی، آن بر مردم بی دفاع افغانستان تحمیل نمود.

میرهن است که تا امروز هیچ مؤرخه این ادعا را نداشته که انگشت رد و انتقاد بر روحیه قانون اساسی ۱۳۴۳ هجری شمسی بگذارد. این مجموعه حقوقی با ترویج آزادی های فردی، تفکیک قوای ثلاثه «۱»، جدایی تقریباً بعد از نیم قرن سلطنت از حکومت «۲»، انتخابات آزاد پارلمانی، آزادی فکر و بیان و مطبوعات و ایجاد یک سیستم قضایی سالم مبنی بر اساسات منشور ملل متحد و حمایه از پرنسیپ های حقوق بشر، در نوع خود، البته بعد از دست آورد های ملی و مردمی عصر درخشان امانی، در تاریخ مردم افغانستان بینظیر بود، چنانچه می بینیم که بعد از سپری شدن بیشتر از سه دهه

بربادی و سیر قهقرایی يك سرزمین و مردمان آن، باز هم مرجع تقلید و الهام قانون اساسی جدید افغانستان، همین قانون اساسی ۱۳۴۳ ه ش قرار میگیرد.

درین دوره طلایی آزادی و دیموکراسی، که بدون شك دست اغیار، علی الخصوص گروپ های چپ گرای مسكو- خلق و پرچم که از آزادی های نوپا و دیموکراسی تازه نهال و مشروع ملت افغان به هدایت سفارت شوروی در کابل، سوء استفاده می نمودند، مملکت را به بربادی ابدی سوق دادند. این گروه های فروخته شده، دست آورد های قانون اساسی را مجال تبارز نداده و با ایجاد مظاهرات و زنده باد ها و مرده باد ها و شستشوی مغزی، اولاد معارف را به خیابان ها و جاده ها میکشاندند. اینان با برهم زدن نظم در اجتماع، پارلمان و مراکز تربیوی و پوهنتون، به نفع اتحاد شوروی و هدایات سفارت آنکشور، برای تحریکات هرچه بیشتر بهره برداری میکردند. نتیجه چنین شد که با ایجاد ممانعت ها و تخریب اذهان عامه موجبات سقوط حکومت را یکی بدنبال دیگر فراهم نمودند.

باوجود موجودیت مجربین دانشمندی چون مرحوم داکتر محمد یوسف، داکتر محمدظاهر، شهید نور احمد اعتمادی، شهید محمد هاشم میوند وال و شهید دانشمد ملی گرا و حقوقدان خبره، محمد موسی شفیق صدراعظم های برازنده که از اقوام مختلفه و غیر خاندان شاهی بودند، گروه خلق و مخصوصاً پرچم با بیشتر از بیست سال سرسپردگی و خدمتگاری اتحاد شوروی، کودتای سرنوشت ساز ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ه ش را به زعامت سردار «محمد داود»، پسر عم اعلیحضرت «محمد ظاهر شاه» که برای رسیدن به قدرت، منتظر چنین یک فرصت بود، به ثمر رسانیدند و به سلطنت چهل ساله او خاتمه دادند.

اعلام جمهوریت که با وجود خاصیت حقوقی آن، هرگز شکل انتخابی بودن را بخود نگرفت و وعده دیموکراسی که انتخابات آزاد و تفکیک قواء اجزای لاینفک آن میباشد، ابدأ بوجود نیامد، بلکه يك دوره قابل سوالی را بعد از تشکیل اعضای کابینه، قسماً از گروه معلوم الحال خلق و پرچم، بمیان آورد. شخص رئیس دولت سردار «محمد داود»، در نطقی که از ورای امواج رادیو افغانستان ایراد نمود، از دهه قانون اساسی بنام عصر «دیموکراسی قلبی» یاد نمود که از ابتداء تهداب آن بر روی منافع شخصی «منافع شخصی کدام گروه؟!» گذاشته شده بود و آنرا يك دوره خفقان «؟» و اختناق «؟» غیر دیموکراسی نامید و کودتای چند ساعته را هم لقب «انقلاب» اعطاء و بخشش نمود.

اینکه انقلاب از لحاظ حقوقی دقیقاً زاده يك حرکت دسته جمعی ملی و مردمی میباشد، این اسم به رژیم که از همان ابتدای آن، اکثریت اداره چپان باتجربه از اقوام و ولایات مختلفه خانه نشین شده و گوشه عزلت اختیار نمودند و جای آنان به گروپ چپی کودتا چی و کمونیستان، اکثر ا بی کفایت و ولنگار و جیره خوران سفارت شوروی داده شد، برازنده نمیباشد.

در اکثر منازل مستخدمین آنان و یا لنگی پوشی در حوالی خانه اکثر مامورین سابقه دار و مردمان سرشناس به جاسوسی و خبر کشی گماشته شدند، اینان باتربیت پائین و فهم ناقص در بدل يك مشقت پولی که از صدارت و ضبط احوالات میگرفتند، با ارائه اخبار نادرست خطرات زیادی برای مردمان بیگناه و خانواده ها فراهم نمودند.

باید علاوه نمود که مردم در هر جا از نو آوری خوش شان می آید، در شهر کابل هم با شروع رژیم، علی الخصوص بعد از نطق «۳» غرای رهبر امیدواری زیادی در جامعه بمیان آمد، ولی بزودی با اعلام مقرری کمونیستان در کابینه و قید و کنترل آزادی های فردی و لغو انتخابات پارلمانی و تشکیل سیستم حاکم ضبط احوالات بر احوال عمومی مردم در محیط، کاملاً به نا امیدی انجامید.

در رژیم که زیر اسم انقلاب مردمی بوجود آمده باشد، چگونه میتوان سرنوشت و مقدرات مردم آنرا به جیره خورانی سپرد که دهه ها از سفارت شوروی معاش و هدایت میگرفتند. عاقبت افغانستان چطور میتواند شکل دیگری بخود بگیرد که اشخاص معلوم الحالی مانند فیض محمد بی سواد که

قاچاقچی حرفوی در شوروی بود، جیلانی باختری، عبدالحمید محتاط، نعمت الله پژواک، حسن شرق جلالر وطن فروش «گرچه وطن او همانجا بود که بخاطر آن تیلیفونی، موجبات یک کودتای وابسته به شوروی را فراهم نمود» و امثال آنان و صدهای دیگر در اردو که اعضای آن تعلیم چنین روزی را در روسیه شوروی وقت دیده بودند و البته نباید رول کلیدی جاسوس خاینی مثل «حسن شرق» را که به هدایت شوروی، نزدیکی ابدی به سردار مذکور داشت به فراموشی سپرد؟!!

شهید «محمد هاشم میوند وال» که تا امروز احدی قادر نیست که او را به جرم وطن فروشی محکوم نماید، در همین عصر با قساوت بدست «صمد ازهر» یکی از پرچمیان مقتدر رژیم در زندان جان سپرد و با لباس در گمنامی دفن شد. صد های دیگر مانند شهید «خان محمد خان مرستیال» کشته یا محبوس گردیدند که رژیم، جرم «؟» شانرا در هیچ محکمه ای به اثبات نرسانید. ایشان همسایه نیک مابودند، خانمشان حتی جرأت نکرد که ما را در منزل برای ابراز تسلیت بپذیرد، رژیم پلیسی حتی در دروازه آن خانم بیوه هم از آن جاسوسان گماشته بود که رفت و آمد دوستان و فامیل را کنترل نماید.

چنین بود اوضاع پر از اختناق در دواير و مؤسسات خصوصی، مکاتب، پوهنتون و غیره..... یک دوره پلیسی و جاسوسی ترسناک و قابل پیشبینی در اجتماع شکل میگرفت.

بهر حال، روز کودتای سرطانی بیانیة «رهربر - محمد داود» که از طریق رادیو پخش گردید، حرف به حرف آن یا انتقاد شدید از نواقص دهة دیموکراسی بود و یا وعده های فریبنده برای تشکیل عاجل يك اجتماع مرفه و يك دولت مردمی، در پناه قانون و دیموکراسی، با حفظ موقف بیطرفی و حمایه از آزادی های فردی.

در مورد دهة قانون اساسی تا امروز اثبات اینکه آن دوره از چه جهت توسط «رهربر» بنام عصر «دیموکراسی قلبی» یاد شده و ادعا گردید که تهداب آن بر منافع شخصی «؟»، طبقاتی، نقلاب، و دسائس استوار بر دروغ و ریا و مردم فریبی گذاشته شده بود، بدست نیامده است. در مورد وعده يك اجتماع آسوده و در پناه قانون باید گفت که قانون زمانی به نفع ملت بمیان می آید که نمایندگان ملت آنرا بسازند و نقیض منافع علیای مردم افغانستان قرار نگیرد و با روحیة «قانون اساسی» سازگاری کامل داشته باشد. هیچ مملکت جهان در آن روزگار و در تاریخ، موجود نبوده است که با اکثر اعضاء منتخبه کابینه طرفدار مسکو، غیر منسلک و دیموکرات باقی بماند.

در يك جامعه ای که تفکیک قوای ثلاثه معدوم گردیده باشد و قانون اساسی هم با مواد ضد و نقیض و خلاهای بیشمار که درك و اجرای آنرا «دقیقاً» ناممکن می ساخت، نمیتواند اساس و پایه حکومت مردم، از طرف مردم و برای مردم محسوب گردد..... طور مثال، قسمتی از ماده ۴۷ این قانون اساسی «۲» آزادی و خواسته های مردم را محدود به اهداف «؟» انقلاب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ه ش میدانند که این اهداف که اصلاً روشن نگردید، کاملاً محصول نظر يك شخص و یا يك گروه کودتاچی میباشد و عملاً همه آزادی های قانون اساسی را که «قسمتاً» تقلیدی از قانون اساسی دهة دیموکراسی است، کاملاً محدود مینماید و متخلفین آن به حیث «خائن ملی» قابل محکمه و مجازات میباشد.

بنابراین نه تنها انتقادات و سخت گویی های يك «رهربر» از دهة دیموکراسی، قابلیت باور نداشت، بلکه وعده های پر طمطراق جامعه مرفه و انتخاب اشخاص لائق و ملی به کدر های دولتی، با شیوع مظالم، قتل های مرموز و سلطه آشکارای پرچم و خلق بصورت وسیع در امور افغانستان، منجمله شهادت بی بازخواست مرحوم «محمد هاشم میوند وال» که دقیقاً موجبات بدنامی و بی اعتباری رژیم را فراهم نمود، هم نقشی گردید برآب.

«محمد داود خان» در ده سال انزوا در پهلوی آرزو مندی برطرفی پسر عم خویش و احراز بی چون و چرای قدرت، باید مطالعات خود را در شناخت اشخاص، وابستگی ها، اهداف و خط مش آنان تکمیل نموده و به مرحله اجراء در می آورد. هیچ عقل سلیمی باور نمی نماید که يك «رهربر» برای به قدرت رسیدن، از گروه چپ گرای جیره خوران و تعلیم یافتگان اتحاد شوروی، مطابق به نقشه مرتبه آنان

زام امور را بدست بگیرد و متوجه نباشد که شوروی صرف با همین پلان گزاری ها و تربیت و کمک خائنین ملی ممالک، نصف جهان را به تحت سلطه استبدادی خویش در آورده است. همان بود که مانند پلان گزاری انگلیس در شکست اعلیحضرت غازی «امان الله خان» توطئه و کارسازی آوردن یک دزد بیسواد سر گردنه بنام «حبیب الله بچه سقاء» برای یک دوره گزرا، این بار روس ها برای دوره انتقالی، مرحوم «محمد داود» را که آرزوی دائمی رسیدن به قدرت را بهر قیمتی در سر می پروراند، هدف مرام شوم خود قرار دادند.

این قمار سیاسی خطرناک به همان نتیجه ای رسید که باید میرسید، اینکه «داود خان» روزی از خلق و پرچم رو گرداند و یا در پایان کار با «برژینف» خواست پنجه «!» نرم نماید، کاملاً ناوقت گردیده، دقیقاً آهن سرد کوبیدن و تلاش مذبوحانه بود.... در چنین یک حالتی باید گفت که در هیچ پلی که از عقب ویران گشته باشد، راه برگشتی موجود نیست.

افغانستان زمانی از سایه پرده آهنین نجات می یافت که دست آورد های عصر دیموکراسی با پلان های شاه افغانستان و صدراعظم دانا و مدبر او، شهید «محمد موسی شفیق» به کمک ممالک عربی و شاه ایران و غرب، بعد از پرداخت قرضه های شوروی، مانند روش سیاسی ای که در مصر صورت گرفت، به نتیجه میرسید. افسوس که کودتای ۲۶ سرطان مجال آن رویای طلایی را بصورت علنی و غیر قابل انکار، از ملت مظلوم افغانستان ربود.

نتیجتاً، آنانیکه مرحوم «محمد داود» را به قدرت رسانیدند، همان هایی بودند که خود وی و تعدادی از فامیل بیگناه، مظلوم و هردم شهید او را به خون کشانیدند. درین گیر و دار، افغانستان غیر منسلک و آزاد، همچنین برای همیشه در سرایشی سقوط، به انهدام سوق داده شد و ملت نهایت مظلوم آن تا امروز از قید بدبختی ها و آوارگی ها و ویرانی های بنیادی سرزمین خویش دمی نیاسود. در حقیقت «رهبر» تصور نمود که ملاقات های دائمی خائینی چون «ببرک کارمل» و «اناهیتای راتب زاد» و «میر اکبر خیبر»، از مقر وی و روابط با گروه آن مزدوران، میتواند او را به آرمان جانشینی اعلیحضرت «محمد ظاهر شاه» برساند، در حالیکه بگفته استاد سخن حضرت سعدی «ع»:

سعدیا شیرازی پندی مده کمزاد را کم زاد اگر عاقل شود، گردن زند استاد را

اینکه «مرحوم داود خان» تعلقات حزبی خلق و پرچم را نداشت و شاید آرزو های بزرگی هم برای مملکت در سر میپروراند، هیچ جای شك و تردید نمی باشد، ولی انتخاب تیم اداری و سیاسی وی با محدود طرفداران کم تجربه و به اقتدار آوردن گروه های متعلق به مسکو، از چشم انداختن صد ها مامورین با تجربه و ملی از اقوام شریف هر گوشه مملکت، جلب هزاران جاسوس شوروی زیر نام «مشاورین و متخصصین» که بعداً ثابت گردید که همه اعضای منحوس KGB بودند، دید و وادید با «اناهیتای راتب زاد و ببرک کارمل و میر اکبر خیبر»، اعتماد همیشگی از همان عصر صدارت بر یک شخصیت چند چهره بی وابسته به شوروی بنام داکتر «حسن شرق»، فرستادن هزاران جوان بی تجربه افغان به اتحاد شوروی و بازگشت شان با شستوشوی مغزی، اگر هم چنین نتیجه تلخ و مخربی نمیداد، کمال ناباوری و تعجب میبود.

اشتباه یکفرد عادی بذات خود گناهی در محدوده زندگی همان شخص و اطرافیان وی شمرده میشود، اشتباه یک فرد بزرگ و یک رئیس دولت، مانند «مرحوم داود خان» با قدرت نامحدود و روحیه دیکتاتوری مختص به خودش در تاریخ افغانستان آزاد و غیرمنسلک، فصل کاملاً جدید و غیرقابل باوری را افزود نمود، که هرصفحه ای ازین فصل از خصوصیات استثنایی و خم و پیچ های غرض آلود دشمنان داخلی و خارجی وطن در این بیشتر از چهاردهم، بصورت متواتر با خون اولاد وطن منقوش گردیده و از سرزمین ما یک ویرانه غم انگیز بی سرنوشت ساخته است.

نوت :

اول : در قانون اساسی ۱۳۴۳، تفکیک قوای ثلاثه، منحیث یکی از دست آورد های رژیم های دیموکراسی، حاکمیت قوه اجرائیه را بر دو قوه مقننه و قضائیه از بین برد و خاصیت متساوی بودن را در محدوده صلاحیت های آنان دقیقاً بوجود آورد.

دوم : قانون اساسی ۱۳۴۳ با موجودیت ماده « ۲۴ » که سلطنت را از حکومت جدا نمود، صلاحیت تقرر به کرسی های بلند حکومتی افغانستان را از خانواده « شاهی » بعد از تقریباً ۴۴ سال، سلب کرد تا مردم کشور برای بار اول از چنین امتیاز جدیدی در داخل سرزمین خویش بهره مند گردند. عده زیادی از مورخین همین قسمت قانون اساسی را دال بر بمیان آمدن کودتای بی موجب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ و تصفیه حساب عمیق و سابقه دار فامیلی سردار مرحوم با پسر عموی وی دانسته اند.

سوم : نطق محمد داود خان، فردای کودتای ۲۶ سرطان، صفحه ۳۰۶، « زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد »، اثر داکتر سید عبدالله کاظم .

چهارم : متن قانون اساسی مرحوم «محمد داود» کاملاً در آرشیف های گوناگون به دسترس مییاشد و مطالعه آن، ضد و نقیض نویسی های عجیبی را بیان خواهد نمود که امکانات عملی نداشته، حتی نحوه انتخاب رئیس دولت منافی مواد خود قانونی بوده که در آن سند تذکار یافته است. در حالیکه نظر به متون آن قانون اساسی حزب باید نماینده خود را اول کاندید مینمود و بعداً انتخابات رئیس جمهوری صورت می گرفت، در حالیکه بر عکس، رئیس دولت به نحوی «؟» که دیدیم ابتداء اعلام گردید و بعداً وی تشکیل حزب داد. قضاوت با شماست.

پایان